عصیان

شماره سی و یک. مرداد ۱۳۹۳

از تهران... تا برزیل

- آزادی یواشکی و در بند
- تن‌فروشی و جام جهانی در برزیل
- طوفان مردسالاری در ایلام
- نگاهی بر تئاتر هم‌هوایی
- تن‌فروشی داوطلبانه؟!

facebook:
http://tinyurl.com/kfwpbh8

http://tinyurl.com/osyan-osyan

osyan.osyan@gmail.com

http://nashriyeosyan.wordpress.com/

سرمقاله

آزادی در بند

چند وقتی است که صفحه‌ای در فیس‌بوک باز شده به نام آزادی یواشکی زنان. تبلیغات وسیعی از سوی رسانه‌های مختلف برای معرفی این صفحه انجام شد و مصاحبه‌های متعددی با مسیح علی‌نژاد مسئول آن صورت گرفت. هدفی که در این صفحه دنبال می‌شود، انتشار عکس‌های بی‌حجاب از زنان داخل ایران است که خودشان در مکان‌های مختلف این عکس‌ها را می‌گیرند. در واقع شکلی از اعتراض زنان به حجاب اجباری است.

این درست است که حجاب ستون نظام جمهوری اسلامی است و دست گذاشتن بر این موضوع یعنی درگیر شدن با پاشنه آشیل نظام. اما سیاستی که پشت این حرکت وجود دارد و این که این‌گونه کارها قرار است به چه چیزی بیانجامد و در خدمت به چه چیزی باشد، مسئله مهمی است.

اگر چه خود او عنوان کرده که این، صفحه دغدغه‌های زنان داخل ایران است و فقط همین لحظه‌ها را ثبت می‌کند تا دست‌یابی زنان به حق انتخاب پوشش. اما باید در نظر داشت که چنین اقداماتی هیچ‌گاه فردی و حاصل تفکر یک فرد نیست. نامی که برای چنین صفحه و حرکتی انتخاب شده، نشان دهنده روش و خطی است که در پشت آن قرار دارد، «آزادی یواشکی زنان». چه پارادوکس غریبی. این چه آزادی است که باید یواشکی و پنهانی باشد. چرا باید آزادی‌هایمان را به حداقل‌ها تقلیل بدهیم؟ چرا اعتراض علیه بزرگ‌ترین محدودیت، فشار و اجبار بر زنان و حجابی که سلسله اعصاب یک نظام تئوکراتیک است، باید محدود شود به گرفتن یک عکس و انتشار آن در شبکه اجتماعی؟ کدام حق و آزادی در این دنیا به شکل یواشکی به دست آمده. آزادی را نباید پنهانی بخواهیم. باید آن را فریاد بزنیم اما با روش و شکل درست آن.

این‌گونه حرکات را هیچ‌گاه نباید در خود و ایزوله دید. اگرچه عنوان مستقل را همراه خود دارد. بعد از روی کار آمدن روحانی، فعالین اصلاح‌طلب و رفرمیست دوباره تلاش می‌کنند تا فعالیت‌هایی را از سر بگیرند. مثل کمپین ۱میلیون امضا. آن‌ها نیز در خود نبودند. رسانه‌های خارج تریبون‌های بسیاری را در اختیار آن‌ها قرار دادند و از سویی دیگر همراهی و حمایت بسیاری از زنان حکومتی را نیز به همراه داشتند. اکنون نیز برای این صفحه همینطور است، ممکن است که رسماً با آن موافقت نشود اما برای آن فضایی را فراهم می‌کنند و این‌گونه یک پایه توده‌ای را همراه خود می‌کنند.

اما به جای اینکه افق‌های زنان را در برابر مهم‌ترین و سیاسی‌ترین معضل آنان در جامعه آن‌قدر پایین بیاوریم که دغدغه‌شان بشود گرفتن عکسی از لحظه‌ی برداشتن حجاب، بهتر است اهمیت حجاب اجباری زنان برای حکومت و اهمیت مبارزه واقعی و قاطع زنان در برابر این موضوع را نشان دهیم و برای آن برنامه‌ریزی کنیم. بهتر است از دست‌یافتنی‌های لحظه‌ای که هیچ دستاوردی ندارد دست برداریم و افق‌هایمان را تعالی دهیم و برای آن مبارزه کنیم.

اجباری کردن حجاب، قسمتی از حمله همه جانبه جمهوری اسلامی به زنان و حقوق آن‌ها بود. حجاب اولین قدم در به بردگی کشاندن زنان بود. حکم تحقیر آن‌ها بود و به آن‌ها یاد داد که باید از بدنشان خجالت بکشند و آن را زیر حجاب مخفی کنند. پس از آن، تصویب قوانین زن‌ستیز بر پایه شرع در تمام روزنه‌ها و زوایای زندگی زنان نفوذ کرد و برده بودن و در انقیاد بودن آنان را محکم‌تر نمود. اتفاقی که تا امروز ادامه دارد و حجاب نقش مرکزی در این موضوع را ایفا کرد.

محور اخلاق و عرف در جامعه ما بر پایه ارزش‌ها و سنت‌های مذهبی قرار دارد، مذهبی که به شدت ضد زن است و بیشترین این ارزش‌ها و اصول جامعه، در مورد زنان انسجام پیدا کرده است. این اصول و آداب از مظاهر قدرت اقتصادی و سیاسی یک طبقه مشخص است. طبقه‌ای که حکومت می‌کند. بنابراین در حفظ و گسترش آن از هیچ تلاشی دریغ نمی‌کند و با زور و سرکوب مردم را وادار به پذیرفتن آن می‌کند. حجاب هم یکی از اصول و آداب سنتی است که در جوامع مردسالار و پدرسالار نقش بارزتری دارد. دولت‌ها از حجاب به عنوان یک اسلحه ایدئولوژیک برای تقویت حاکمیت خود استفاده می‌کنند و هنگامی که زنان از حجاب استفاده می‌کنند به تقویت قدرت طبقات حاکم کمک می‌کنند، بدون اینکه خودشان بدانند. حجاب وسیله‌ای است برای عادت کردن زنان به مطیع بودن. مطیع مردان خانواده، جامعه و حکومت. برای تثبیت مناسبات قدرت است. برای اینکه مشخص باشد که چه کسی حاکم است و چه کسی محکوم.

مبارزه زنان برای حجاب و رهایی در گرو مبارزه علیه طبقات حاکم، ارزش‌ها و سنت‌های آن‌ها است. مبارزه‌ای که می‌تواند و باید راهگشای جامعه‌ای نوین باشد.§

برزیل با یک میلیون تن‌فروش خود را برای جام جهانی آماده می‌کند

گلاله

هر ۴ سال یک بار مستطیل سبز و توپ، دنیا را مسحور خویش می‌کند، امسال برزیل میزبان جام جهانی ۲۰۱۴ است. کشوری که از نظر جمعیت و مساحت بزرگ‌ترین کشور آمریکای لاتین محسوب می‌شود. برزیل پس از دهه ۹۰ با به کار بستن سیاست‌های بانک جهانی، پروسه نئولیبرال سازی اقتصاد را آغاز کرد. اما برخلاف تبلیغات حکومت، مبنی بر بهبودی وضع اقتصادی تمامی مردم، اکثر مردم شاهد از هم گسیختگی و فروپاشی وضع اقتصادی خود بودند (همانطور که در دیگر اقتصادهای نئولیبرال شاهد هستیم). از زمانی که فیفا میزبانی برزیل را پذیرفت اعتراضات مردم نیز آغاز شد و حتی در زمان افتتاحیه جام جهانی نیز معترضین در اطراف ورزشگاه ماراکانا شهر ریودوژانیرو حضور داشتند و با برخورد خشن پلیس برزیل روبه‌رو شدند. مسئولین و اقتصاددانان برزیلی بر این باور هستند که میزبانی جام جهانی برای برزیل یک اتفاق خجسته است و می‌تواند اقتصاد خسته این کشور را رونق ببخشد. ورای حضور توریست‌ها و رونق ظاهری اقتصادی اما لایه‌های دیگر جامعه به شدت آسیب‌پذیر و شکننده شده‌اند در کنار جذابیت جام جهانی برای فوتبال دوستان در مورد جاذبه‌های توریستی این کشور، در این دوره میزبانی جام جهانی تأکید بسیاری بر کلیشه‌های جنسی در مورد این کشور شد تا جایی که مسئولان کشور برزیل در مورد تبلیغات شرکت آدیداس که تصویر جنسی از بدن زنان برزیلی در تبلیغاتش ارائه می‌دهد، اعتراض کردند و فروش این محصولات با این تبلیغ ملغی شد. با چنین دیدی بر برزیل و همراهی دیگر بخش‌ها برای تولید بیشتر ثروت به هر قیمتی، تن‌فروشی و تجارت سکس هم در این رویداد بزرگ ورزشی جهان هم، دِین خود را نسبت به اقتصاد بیمار برزیل ادا می‌کند. در کنار رنگ و لعاب جام جهانی، نمی‌شود چهره سیاه و کریه فقر را نادیده گرفت، فقر را می‌توان در وجود زنان و کودکان تن‌فروشی دید که تنها برای چند دلار تنشان را هم‌بستر مردانی می‌کنند که از هزاران کیلومتر آن‌سوتر برای تماشای فوتبال آمده‌اند، اما در کنارش با چند دلار می‌توانند تن هر زنی را که بخواهند صاحب

شـوند. کشـورهای آمریکای لاتین پس از تایلند بیشـترین میزان توریست سکس را دارند و در زمان جام جهانی نیز زنان، از کشورهای دیگـر بـه برزیل می‌آیند. به طـور مثال در جـام جهانی ۲۰۰۶ به میزبانـی آلمان بیش از ۴۰ هزار زن (۱) از سراسـر اروپا روانه آلمان شـده‌اند و دولت آلمان نیز مهاجرت مقطعـی آن‌ها را حمایت کرد. برزیل برای مهمان‌نوازی از توریست‌هایش تصمیم بر این گرفت تا به زنان تن‌فروش، زبان انگلیسـی بیاموزد تا بهتر بتوانند زمینه رضایت توریست‌ها را فراهم آورند، در کلاس‌های زبان آموزی به زنان، واژه‌هایی آموخته شده که تنها در حیطه تن‌فروشی کاربرد دارد و با استفاده از این کلمات می‌توانسـتند با مشتری خود ارتباط بهتری برقرار کنند. آن‌ها برای مشـتری‌ها از کشـورهای مختلف خدمات و تخفیف‌های مختلفی دارند. به عنوان مثال برای مردان انگلیسـی تخفیف ویژه‌ای قائل شـده‌اند چرا که آن‌ها از فاصله طولانی برای تماشای مسابقات آمده‌انـد و باید با رضایت خاطر برزیل را ترک کنند. بر اسـاس آمار، نیمی از تن‌فروشان در برزیل کودکان زیر ۱۸ سال هستند. دخترانی ۱۱ و ۱۲ سـاله که از بزرگ‌ترها می‌آموزند چگونه این شغل را آغاز کنند و آن‌ها در برابر بکارتشان مبلغ بیشتری از توریست‌ها می‌گیرند. در برزیل، تن‌فروشی آزاد است و جرم محسوب نمی‌شود و ۲۵ درصد صنعت توریسم برای جلب توریست سکس سازماندهی شده است (۲) و تنها زنان، قربانی تن‌فروشـی نمی‌شوند بلکه دختران زیر ۱۸ سال نیز که کودک به حسـاب می‌آیند نیز قربانی این وضعیت می‌شوند و توریست‌ها، تنها با مبلغی کمتر از ۴ دلار می‌توانند دختری ۱۱ یا ۱۲ سـاله را بخرند. آمارهای منتشر شده نشان می‌دهد، بین ۲۵۰ هزار تا ۵۰۰ هزار کودک زیر ۱۸ سـال در برزیل تن‌فروشی می‌کنند،(۳) معـاون رئیس‌جمهوری برزیل قبل از شـروع مسـابقات اعلام کرد، دولت تمام سـعی خود را برای کاهش دادن تن‌فروشـی کودکان و قاچاق کودکان انجام می‌دهد. اما عملاً کاری از پیش نبرده اسـت و انتظار می‌رود در زمان مسابقات و پس از آن این تعداد افزایش یابند. زنـی تن‌فـروش در مصاحبه با سـایت ایندیپنت می‌گویـد: باردار شـدم، و کارخانه‌ای که در آن کار می‌کردم بسـته شـد، خانواده‌ام نمی‌توانسـتند مخارجـم را بدهند و من هم می‌خواسـتم بچه‌ام را نگه دارم. امکانش نبود هم کارکنم و هم بچه‌ام را نگهدارم. گرسـنه بودم و باید قبض‌ها را می‌پرداختم. با تن‌فروشـی می‌شد وقتی بچه‌ام خواب اسـت کار کنم. می‌دانم زندگی‌ام در ایـن کار از بین می‌رود. پاتـوق زنان تن‌فروش اطـراف کافه‌ها و بارها و نایت کلاب‌هاسـت و گاهـی همیـن کافه‌ها و بارهـا، اتـاق کرایه می‌دهنـد. زنان از امکانات پزشـکی و وسایل پیشـگیری از بارداری و حمایتی دولتی برخوردار نیسـتند، آن‌ها در گوشـه و کنار خیابان دنبال مشـتری هسـتند و برای چند دلار هر نوع خشـونتی را می‌پذیرند. دختری ۱۱ سـاله در گـزارش «دیلی‌نیـوز» به مـرد گزارشـگر می‌گوید: بارهـا تنهـا بـرای ۳ دلار با مـردان مختلفی هم‌بسـتر شـده‌ام. سازمان‌های فمینیستی بارها علیه این وضعیت اعتراض کردند. قبل از شـروع بازی‌های جام جهانی با تهیه مانیفسـتی در مورد فروش زنـان به عنوان کالا این مسـئله را توهین به زنان و کالا دانسـتن زنان دانسـتند و در مانیفسـت از دولت و شـاخه زنان سازمان ملل خواسـته شـده اسـت با تمام توان این وضعیـت را متوقف کنند. دولـت برزیل بـه خبرنگارها اجـازه رفتن به مناطق زاغه‌نشـین را نـداده اسـت و برای خبرنگارانـی که از مناطق توریسـتی گزارش تهیه کنند امکانات ویژه تدارک دیده اسـت. مسـلماً وقتی سـالانه بیـن ۵ تا ۷ میلیارد دلار درآمد از قاچاق انسـان و صنعت سـکس عاید اقتصاد دنیا می‌شـود چرا باید برای از بین بردنش تلاش کنند. سازمان ecpat که به طور جدی در مورد قاچاق کودکان و تن‌فروشی آن‌هـا اعتراض کرد و بـا گذاشـتن کمپینی به نام «بـه دور نگاه نکن» سـعی بر افشـا کردن این فاجعه و محکوم کـردن آن دارند. جام جهانی ۲۰۱۴ نیز با همه هیجان‌هایش به زودی تمام می‌شـود، توریسـت‌ها با خاطـره‌ای خوش برزیـل را تـرک می‌کنند، دولت برای بهتر شـدن اقتصـاد به هر قیمتی تـلاش می‌کند، مردم برای زندگـی بهتر تـلاش می‌کنند. امـا تنها در خاطر دختر ۱۲ سـاله برزیلـی می‌ماند کـه در جام جهانی ۲۰۱۴ تنها بـرای چند دلار با چند نفرهم‌بستر شـد. تنها او می‌تواند سخنگوی این فجایع باشد.§

پانویس:

۱:
trafficking in human beings and the 2006 world cup in germany

۲:
film exposes child sex trafficking at world cup by heather sells

۳:
child prostitution: the brazil world cup's dark side by connor adams sheets

ادامه‌ی درباره‌ی هم‌هوایی

امـا ناصر محمدخانی هیچ‌گاه به دلیل این رابطه پنهانی بازخواسـت نشـد. در روایت زندگی شـهلا جاهد، او دائم از خودش، علایقش و آرزوهایش حرف می‌زد. او نقش اول زندگی خودش بود.
شـخصیت سوم همسـر یک شهید دوران جنگ اسـت. روایت او از زندگی‌اش در همسـرش خلاصه می‌شـود. در کنار او معنا می‌یابد. زندگی او همان زندگی روزمره‌ایسـت که برای زنان در جامعه ایران تعریف می‌شـود و زنی ایده‌آل است که به بهترین شکل این وظیفه را انجام دهد. شسـت و شـو، پخت و پز، سـرویس دادن به شوهر و نگهداری از فرزند. او تا سال‌ها مرگ شوهرش را باور نکرد و منتظر او ماند. او با خودش تعریف نشـد و هرگاه از او نام برده می‌شد با عنوان همسر فلان شهید بود. زندگی برای او پس از مرگ شوهرش حرکتش را از دست داد و ساکن شد.
این سه زن از حیث جایگاه طبقاتی و اجتماعی کاملاً با هم متفاوت بودند و بنا بر آن سه سبک زندگی متفاوت داشتند. اما نقطه مشترکی در زندگی هر سـه آن‌ها موجود بود. زندگی‌شـان تحت تأثیر جامعه مردسـالار بود. مردسالاری به شکل‌های مختلف و از زوایای گوناگون آن‌هـا را محصور کرده بود. اما برخوردهای هـر کدام از آن‌ها با هم متفاوت بود و این مسـئله مهم بود. تن ندادن، مقاوم بودن و خلاف جریان حرکت کردن یا غرق شدن در شرایط موجود.§

شهر من، طوفان مردسالاری

گزارش ارسالی (تجارب زنانه)

ماریا

«حـــق زن» دو کلمه‌ی عجیب! با معانی عجیب‌تر و ناشـــناخته. ولی مـــن نمی‌خوام از معنی، چیزی بگم؛ فقـــط می‌خوام از «حق» و «زن» حـــرف بزنم. این ســـؤال پیش می‌آد که کدوم حـــق و کدوم زن؟ اصلاً ارتباطـــی بین حق و زن وجـــود داره؟ اگه داره پس چرا مردم من ازش هیچ اطلاعی ندارن؟ اینو بدون اغراق گفتم چون من در شهری به دنیا اومـــدم و زندگی می‌کنم که به‌هیچ عنـــوان برای حق زن تعریفی قائل نیســـتن. مردم شهر من تعاریف خاصی از واژه‌های زن و حق دارن ولی در ذهنشون هیچ پل ارتباطی بین این دو واژه شکل نگرفته و حاضر به شکل دادن چنین ارتباطی هم نیستن.

مردهای شـــهر من مثل مردهای دیگه هستن، با افکار کاملاً مردسالار ولی با درجه و شـــدتی خیلی بالاتر. زن‌های شهرم هم مثل اکثر زن‌ها هســـتن با این تفاوت که خیلی بیشتر از بقیه زیر بار جامعه‌ی مردسالار لگدمال شـــدن و خیلی کم‌تر از بقیه با خودشـــون و توانایی‌هاشـــون و حقوقشـــون آشـــنایی دارن. می‌بینید که من زاده‌ی شـــهری هستم با ماکسیمم مردسالاری و مینیمم ارزش قائل شدن برای زن، پس خیلی برام تعجب‌برانگیز نیست اگه یکی از همشهری‌هام که به احتمال غریب به یقین مرد باشه از خوندن نوشته‌هام خنده‌اش بگیره! برای همشهری احتمالی خواننده‌ی مطالبم، مرد را محتمل‌تر دونســـتم چون دخترای شـــهر من با کامپیوتر و اینترنت و کلاً دنیای خارج از محدوده‌ی شـــهر تاریک خودمون نســـبتاً غریبه هستن و فقط پسرا، تازه اونم اگه از فقر جان سالم به در برده باشن و امکان دسترسی به کامپیوتر و اینترنت رو داشته باشن می‌تونن به این مطالب دسترسی داشته باشن.

توی شهر من فقط پسرها حق گشتن و دیدن دنیا رو دارن، حق تجربه کردن ناشـــناخته‌ها، حق بیشتر دونســـتن و داناتر شدن، حق امتحان کردن خوبی‌ها و بدی‌ها یا حتی حق زندگی کردن. جالب این‌جاســـت که تمام این حقوق دقیقاً لحظه‌ی تولد از نوزاد دختر گرفته می‌شـــه و به نوزاد پســـری که دل یه خونواده و ایل و تبار رو شـــاد می‌کنه، داده می‌شه. این حقوق به‌هیچ وجه به نوزاد دختری که یه عروس «بی‌عرضه که توانایی پسر زاییدن نداره» زاییده تعلق نمی‌گیره.

خلاصـــه این‌که اگه این مطلب منو بخونـــه پیش خودش می‌گه دختر رو چـــه به ایـــن حرف‌ها! دختر باید به فکر چیزهایی باشـــه که به درد زندگیش بخـــوره و تعریفش از چیزهایی که به درد زندگی بخوره، این خواهد بود:

دختری که کاملاً مطیع و سربه‌فرمان پدرش باشه و بدون اجازه‌ی اون حتی آب هم نخوره چه برســـه به مدرسه یا بیرون رفتن. توی کارهای خونه به مادرش کمک کنه و از همون نه سالگی که به‌اصطلاح به بلوغ می‌رســـه، خونه‌داری و بچه‌داری رو کامل یاد بگیره. بعد از پدر هم باید گوشش به حرف برادرش باشه چون هرچی باشه و در هر شرایط سنی که باشه از اون عاقل‌تر و داناتره. برادر دارای صلاحیت تصمیم‌گیری برای خواهر ضعیف و کم‌عقلشه، خواهری که حتی برای انتخاب رنگ لباسش باید از بـــرادرش اجازه بگیره و دوســـتاش رو از فیلتر انتخاب برادرش بگذرونه، خواهری که برادراش تو چند متر پارچه‌ی سیاه می‌پیچنش و با رگ‌های ورم‌کرده و چشم‌های سرخ شده مواظب هستن که حتی یک نفس اضافه نکشـــه. دختری که وقتی به سن چهارده یا پانزده سالگی رســـید باید با مردی که پدر و برادراش براش لایق می‌دونن و انتخاب کردن که به احتمال خیلی زیاد پســـر عموشه، ازدواج کنه و با خوندن صیغه‌ی عقد، افســـار(!) دختر توســـط عاقد به داماد داده می‌شه تا اونو بـــه قصرِ رؤیاها یا همون آخور تنـــگ و تاریک مردی دیگه ببره. مردی که کاملاً شـــبیه پدر و برادراشه، باهمون خواسته‌ها و انتظارات فقط یه تفـــاوت با اون‌ها داره اونم این‌که علاوه بر روح باید جســـم خودش رو،

آن هم به‌طور کاملاً پاک و دســـت‌نخورده بهش تحویل بده تا اون بتونه دختـــر رو به‌عنوان مضحک مادری برســـونه! لابد می‌گی چرا مضحک؟ چون دختر حتی توی این مورد هم اختیاری نداره و مرد با داشتن حق تمکین هر وقت که اراده کنه این به‌اصطلاح افتخار رو به اون می‌ده؛ تازه بعد از به دنیا آوردن بچه یا باید یه عمر با سرشکستگی دختر زاییدن از همه زخم زبون بخوره و هیچی نگه یا اگه شـــانس آورد! و یه پسر زایید باید از همون لحظه‌ی اول خودشـــو برای شنیدن فرمایش‌های یه ارباب دیگه آماده کنه و هر لحظه آماده‌ی شنیدن دستورهای مختلفش باشه. زنی که شوهرش با هر بهانه‌ای شروع می‌کنه به زدنش، زنی که مدام باید زخمی و کبود از ضربه‌ی مشت و لگد شوهرش باشه، زنی که همیشه با توهین و توسری خوردن، مجبور به خفه شدن بوده و هیچ وقت مجالی برای حرف زدن نداشته، اصلاً این مسئله به ذهنش نمی‌رسیده که حق حـــرف زدن داره، چون از همون بچگـــی تو مغزش فرو کردن که حرف زدن فقط مال مرده، فکر کردن مختص مرده و تو برای این کار ساخته نشـــدی. زنی که کاملاً افسرده و گوشـــه‌گیره و توی زندگیش حتی یه روز خوش ندیده، اصلاً تعریفی از خوشـــی نداشته و فکر کرده که باید همین‌جوری باشـــه و این یه سرنوشـــت محتوم مشترک زنانه‌س! چون هرچی باشه به‌لطف اربابای عزیزش با یه برنامه‌ی ازپیش تعیین‌شده‌ی زندگـــی طرف بوده و لازم نبوده زحمت بکشـــه و برای کارایی که باید بکنه فکر کنه تا شاید احتمالاً به نتیجه‌ی متفاوتی با افکار مردش برسه. زنی کـــه تمام عمرش به حصر خانگی محکوم بـــوده و دیگه ظرفیتش تکمیل شـــده و گنجایش درد و رنج بیشتر نداره پس تصمیم می‌گیره، آره برای اولین بار در زندگیش خودش تصمیم می‌گیره ولی چه تصمیم دردناکـــی... تصمیم می‌گیره که مثل خیلی از زن‌های ناامید شـــهرش، خودسوزی کنه و خودش رو از این زندگی خلاص کنه، آتش به ریشه‌ی خودش می‌زنه تا درخت خشک و تکیده‌ی وجودش رو برای همیشه از زجر کشیدن راحت کنه!

آره، این سرنوشت بسیاری از دختران شهر منه. این چیزایی که گفتم یه گوشـــه‌ی خیلی کوچیکه از تعریف زن بودن در شهر من، که یه تعریف واقعاً تأمل‌برانگیز از کلمه‌ی حق رو هم دربرداشـــت، پس حالا شـــاید متوجه منظورم شده باشین که گفتم این دو کلمه دارای معانی عجیب و ناشناخته‌ای هستن.

دارم فکر می‌کنم علت این ناشـــناخته بودن توی شـــهر من چیه؟ چه مسائلی در شکل‌گیری این موضوع نقش داشتن؟ فکر می‌کنم ناآگاهی من و زن‌های شـــهرم باعث شـــده که تا این حد مورد ظلم و ستم قرار بگیریم. اگه دخترهای شهرم می‌دونستن دلیلی برای برتری برادراشون بر اون‌ها وجود نداره و فقط جنســـیت دلیل موجهی برای برتری پسرها نیســـت و دخترها هم می‌تونن با کسب علم و آگاهی به عنوان یه انسان کامل وارد جامعه بشـــن نه فقط به‌عنـــوان «نصف مرد» فقط وظیفه‌ی تأمین آســـایش همتای مذکرشون رو به‌عهده داشته باشن! اگه زن‌های شـــهرمون بدونن که فقط وظیفه‌ی پخت‌وپز و شستشـــو و شوهرداری و بچه‌داری نیســـت که می‌تونه به اون‌ها محول بشـــه، بلکه اون‌ها هم می‌تونن به‌عنوان یه انســـان کامل و آگاه از حقوق انســـانی خودشـــون برخوردار بشـــن، اون موقع می‌شه یه تعریف منطقی‌تر و قابل قبول‌تر از مفهوم انسان ارائه داد.

من اومدم که این حرف‌ها رو اثبات کنم، اومدم تا فریاد بزنم، خیلی بلند فریاد بزنم که دیگه کافیه! دیگه حاضر به تحمل این وضعیت نیســـتم و می‌خـــوام این اوضاع رو تغییر بدم، می‌خوام به پدر و مادرم بفهمونم که من از نظر عقلی چیزی از برادرم کم ندارم، به دوست‌هام بگم باید ما هم به خودمون بیاییم و اطرافمون رو نگاه کنیم و ببینیم واقعاً به چه جرمی ما رو این همه مدت محکوم به تحمل این همه ظلم و ستم کردن؟ بگم چرا تو جامعه برای ما اندازه‌ی نصف همکارهای مردمون ارزش و اهمیت قائل هستن؟ بگم تا کی می‌خوایم مثل کبک سرمونو زیر برف کنیم که انگار هیچ اتفاقی نیفتاده و تازه خیلی هم شاد و خوشبخت هستیم!؟

با توأم دوست من، آره با توأم زهرا، مگه تو نبودی که آرزو داشتی بتونی باشـــگاه بری و ورزش کنی ولی برادرت اجـــازه نمی‌داد؟ مریم، مگه تو نمی‌خواستی بهت اجازه بدن مدرسه بری و درس بخونی؟ بهار، مگه تو نبودی که از پسر عموت متنفر بودی و می‌گفتی حاضر به ازدواج با اون نیستی؟ مینا، مگه تو نبودی گفتی پسر مورد علاقه‌ات رو پیدا کردی و می‌خوای باهاش زندگی کنی؟ دختربس، با تو هستم مگه همه‌ی عمرت آرزو نداشـــتی اسمت رو عوض کنی و با تمام وجودت برای از بین بردن همچین اســـمی تلاش کنی؟ با شما هستم زینب، مرضیه، لیلا، نرگس، سمیه، معصومه... الان زمانش رسیده که همه به خودمون بیاییم و برای رسیدن به اهدافمون مبارزه کنیم، اگه همه با هم باشیم می‌تونیم، باور کنید که می‌تونیم چـــون معتقدم حق گرفتنیه نه دادنی. منتظر کمک مردها نباشیم تا شاید از سر ترحم کمکی هم به ما بکنن.

راســـتی داشـــت یادم می‌رفت اسم شـــهرم رو بهتون بگم، من دختری هستم از ایلام. اومدم تا با کمک هم بتونیم بذر آگاهی رو بین دخترهای شهرم بکاریم. شاید دیر اومده باشم ولی دیر اومدنم خیلی مهم نیست، این مهمه که من اومدم تا باشـــم و بمونم و برای به‌دست آوردن اون‌چه کـــه حقمه مبارزه کنم. همه‌ی ما باید این کار رو بکنیم. تنها راه عوض کردن این وضعیت، بودن و آگاه شـــدن تک‌تـــک خودمونه پس منتظر حضور تک‌تک شما هستم.§

باز برمی خیزم
از دل زاغه‌های شرم تاریخ
برمی‌خیزم
از میان گذشته‌هایی که ریشه در رنج دارند
برمی‌خیزم
من اقیانوس سیاهم، پهناور و خروشان
جاری و عاصی، موجم من
پشت سر می‌گذارم شبهای هراس را
برمی‌خیزم
پیش می روم به سوی سپیده که آزاد است و رها
برمی‌خیزم
در دست دارم موهبتی که به ارث برده‌ام از اجدادم
من امید و رویای بردگانم.
برمی خیزم
برمی‌خیزم
برمی‌خیزم

مایا آنجلو- ترجمه آزاده کامیار

کافه هنر

آزاده صمیمی

نگاهی بر هم‌هوایی

تئاتر«هم‌هوایی» در فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۳ در تالار حافظ شهر تهران، هر شب اجرا شد. مونولوگی زنانه با سه بازیگر که برگرفته از شخصیت‌های واقعی و شناخته شده در جامعه بودند. «لیلا اسفندیاری»، زن کوهنوردی که در ۳۱ تیر ۱۳۹۰ در راه بازگشت از صعود قله گاشربروم ۲ سقوط کرد و جان سپرد. «شهلا جاهد» که به اتهام قتل لاله سحرخیزان، همسر ناصر محمدخانی در ۱۰ آذر ۱۳۸۹ اعدام شد و نفر سوم همسر «عباس دوران» از خلبانان دوره جنگ که در سال ۶۱ هواپیمای خود را به ساختمان اجلاس سران جنبش غیر متعهدها در بغداد کوبید و کشته شد.

اگر چه این نمایشنامه، بنا به گفته کارگردان آن مستند نیست، چون در ساخته و پرداخته کردن آن، برداشت‌های شخصی اعمال شده، اما عمدتاً بر واقعیت استوار است و همین آن را برای بیننده جذاب می‌کند. نمایش اگرچه روایت زندگی این زنان است اما حضور مردان بسیار محسوس است. مردانی که زندگی این سه زن را دستخوش تغییر قرار می‌دهند. تغییراتی که گاه به قیمت زندگی تمام می‌شود. لیلا اسفندیاری، دختری است که بر خلاف جریان موجود در جامعه درباره زنان حرکت می‌کند. او علیرغم تعصبات پدرش، خانواده را ترک کرده و زندگی مستقل را بر می‌گزیند. به دنبال آرزوهای بلند پروازانه و اهدافش می‌رود. نه خانواده و نه جامعه او را برنمی‌تابد. از طرف هیچ نهاد و فدراسیونی حمایت نمی‌شود. اما او دست بردار نیست. قله‌های زیادی را صعود می‌کند. کاظم فریدیان، همنورد او و کسی که با او رابطه عاطفی داشت و چندین سال با هم زندگی می‌کردند او را ترک می‌کند. اما لیلا از پا نمی‌افتد. به دنبال یکی از مهم‌ترین اهداف زندگی‌اش می‌شود. صعود به قله گاشربروم ۲. یکی از سخت‌ترین قله‌های دنیا. موفق می‌شود. در راه بازگشت سقوط می‌کند و پیکرش بنا بر آرزویی که همیشه داشت در کوه می‌ماند. لیلا اگرچه کوتاه زیست اما آن‌گونه که می‌خواست زندگی کرد. روحیه سرکش و بلند پروازانه‌اش را نه خود سرکوب کرد و نه اجازه داد که سرکوبش کنند. اما آزارهای زیادی را بابت این روحیه تحمل کرد.

شهلا جاهد، چندین سال تیتر روزنامه‌ها بود. دختری پر شر و شور از جنوب شهر که عاشق فوتبال است. برای گرفتن امضا از فوتبالیست‌ها و دیدن آن‌ها به در استادیوم‌ها می‌رود. عاشق ناصر محمدخانی می‌شود. رابطه‌ی پنهانی آن‌ها شکل می‌گیرد چرا که ناصر محمدخانی زن و بچه دارد. در سال ۸۱، همسر ناصر محمدخانی با ضربات چاقو کشته می‌شود و شهلا جاهد متهم می‌شود. چندین سال دادگاه و زندان و اقرار به قتل تحت فشار. نهایتاً حکم اعدام صادر و در سال ۸۹ اجرا می‌شود. در کنار بازی خوب و تأثیرگذار ستاره اسکندری در این نقش، ۲ نکته مهم از زبان او بیان شد که برگرفته از واقعیات بود. اینکه یک دختر ۱۵ ساله با چه نقشه و برنامه قبلی می‌تواند وارد زندگی یک فوتبالیست معروف شود. دیگر اینکه او تنها یک بار به قتل اقرار کرد و صدها بار بعد از آن انکار کرد. این صحنه یکی از بهترین صحنه‌های اجرا بود «چاقو را بالا بردم، آوردم پایین، زدم، زدم، زدم، من نزدم، نزدم، من نبودم، من چاقو نزدم».

شهلا جاهد اعدام شد در حالی که هنوز ارتکاب جرم او ابهام داشت.

ادامه در صفحه‌ی ۴

تن‌فروشی داوطلبانه؟!

ترجمه: گلنار

تانیا راهم، زنی دانمارکی است که بر علیه تن‌فروشی مبارزه می‌کند. او پیش از این یک تن‌فروش بود. افشاگری‌های او درباره‌ی واقعیت و فرآیندی که یک زن را به سمت تن‌فروشی سوق می‌دهد، نشان می‌دهد «تن فروشی داوطلبانه»ای در کار نیست. تن فروشی همیشه یک جبر است. حاصل نظام پیچیده‌ی مردسالار. متاسفانه حتی برخی از زنانِ مدافع حقوق زنان از تن فروشی به عنوان حقِ زن! دفاع می‌کنند.

«دختری شوخ طبع، جذاب و با اعتماد به نفس بالا که می‌دانست چه می‌خواهد. دختری که در مدرسه محبوب پسرها است؛ دوستان خوب با رابطه‌ای خوب و تحت حمایت خانواده‌اش. دختری که شعر می‌نویسد، پیانو می‌نوازد، مدرسه و کار مناسب دارد. دختری که در شرایط خوبی کار می‌کرد و به سراسر اروپا سفر می‌کرد و دختری که به خوبی زندگی‌اش را مدیریت می‌کرد. درون: دختری که خیانت و تجاوز را تجربه کرده است. دختری که در ۱۶ سالگی بیماری روانی محدود برای او تشخیص داده بودند، دوره‌ای که او را دیدم برای استفاده بیش از اندازه از دارو در بیمارستان بستری شده بود. در مقطعی او فکر می‌کرد که نمی‌تواند با محیط ارتباط برقرار کند. شراب و پنیر، شعار مورد علاقه او بود. به طور منظم به خودکشی فکر می‌کرد. چهره‌ای دردآور و درونی داشت که هیچ کسی توانایی درک آن را نداشت.»

تانیا

تغییر مرزهای محدودیت من برای فروش بیشتر زمانی بود که من ۱۱ ساله بودم و مخفیانه برای ۲۰ کرون دانمارکی [حدود ۳ دلار] توسط مردی نوازش شدم. پس از آن به عنوان یک مدل برهنه عکاسی کار کردم؛ عکاس در جنگل به من تجاوز کرد. پس از آن نیز بی‌گناه در اتوبوس، قطار، در راهرو، پشت تالار شهر از سن ۱۲ تا ۱۷ سالگی مکرراً اتفاق افتاد، محدودیت‌هایی که تنها یک نجوا بود و آن جنسیت کالایی تولیدی بود. وقتی ۲۰ ساله بودم با یک کلینیک لوکس در سورِبُرگ ارتباط گرفتم و این انتخاب آزادم بود. این بار شرایط متفاوت و بهتر بود؛ جای خوب با مبلمان زیبا، امکانات مناسب همراه با حق نه گفتن به مشتری. بله؛ حمام با ملافه‌های تمیز و کافه، منشی تلفنی و دوربین مخفی، اتاق انتظار وجود داشت؛ و اعتماد به نفسی که به طور مداوم در حال رشد بود و من به دعوت خود و با نیروی خودم به آنجا آمدم. جایی را که می‌خواستم پیدا کردم و در آن اعتماد و امنیت وجود داشت، اما به زودی متوجه شدم که مرزها مبهم شده است و نیاز دیگران بیشتر از خود من بود. در [تن‌فروشی] پول وجود دارد. من می‌توانم با پول احترام و ارزش برای خود بخرم، حتی اگر این چنین نیز نمی‌بود در ظاهر این چنین بود. احترام و ارزشی که با هر بار دراز کشیدن یک مشتری بر رویم از بین می‌رفت. بله، لبخند زدن و تکان خوردن هر بار این کارکرد. برای سال‌های اول پول، درد درون آدم را التیام می‌بخشد. فکر می‌کردم کنترل درونی داشتم. من مالک زندگی خودم شده بودم اما من مالکیت بر بدن و زنانگی‌ام را فراموش کرده بودم. من توانایی ایفای نقش در یک رابطه را داشتم اما توانایی ایفای یک نقش در اجتماع را نه. ترس درِ خانه را زد و افسردگی همچون خزنده‌ای وارد شد. این رفتنی بود برایم. هنوز این قالب همچنان برای من قابی خوش ظاهر بود، من می‌دانستم همه چیز بر وفق مراد است، برای من نگه داشتن ایمنی فراتر از کنترل احساسات بود. به این دلیل ناآشنا و ناامن بود که نه بگویی و مرزها را مشخص کنی. تن‌فروشی داوطلبانه. به مدت ۳ سال بدون هیچ اجباری و کاملاً داوطلبانه و بدون هیچ پشتوانه‌ای تن‌فروشی کردم. استعمال مواد مخدر به عنوان نتیجه فحشا شناخته می‌شود و در سال‌های گذشته این شغل بدنام شده است. بله، من داوطلبانه ارتباط برقرار کردم و به طور داوطلبانه و با میل خودم کنار گذاشتم، اما جایگزین دیگری برایش نمی‌توانم ببینم. تغییرات اولیه برای من رخ داد. دیگران به من آموخته بودند که نیازهای دیگران قبل از خود من است. به من آموختند که تمایلات جنسی من جذاب است و می‌توانم آن را با دیگران به اشتراک بگذارم تا دیگران از آن لذت ببرند. در نهایت و برای حفظ ظاهر، خود را ضعیف جلوه می‌دادم. اما در سمت دیگر، بسیار قوی بودم و نیازهای خودم را بالاتر از نیازهای دیگران دیده و می ببینم. داستان من یک داستان منحصر به فرد نیست، اما آن را با تن‌فروشانی که با اراده آزاد تن‌فروشی می‌کنند به اشتراک می‌گذارم.§

منبع:

/http://tanjarahm.dk/prostitution-det-frie-valg